

## یادداشتهای حاشیه گلستان

### نقد ادبی

نسخه از گلستان سعدی بتصحیح و حواشی استاد بزرگوار جناب میرزا عبدالعظیم خان گرکانی در بین کتابهای من هست که از بس آنرا خوانده‌ام و زیر و رو کرده‌ام بکلی دست فرسود و اوراق و پریشان شده است و چنان ورق ورق شده که گوئی دیگر آن گلستانی که بقول سعدی «همیشه خوش باشد» نیست و بنظر نمی‌آید که ازین بس نیز جز «همین پنج روز و شش» بتواند مهمان مخلص باشد.

این نسخه، چنانکه می‌دانید از جهت قدمت و صحت مزبیتی زیادت ندارد و نسخه‌های خطی و حتی چاپی گلستان هست که بر مراتب دقیق‌تر و صحیح‌تر از این نسخه چاپ جناب میرزاست اما مزبیتی که این نسخه دارد از جهت حواشی مفید آن و مقدمه جامعی است که درباره سعدی و ترجمه احوال او دارد و من از عهد طفلی باز، عشق بسعدی و شیفتگی بآثار او را از همین مقدمه آموختم. نیدانم چندسال است که این نسخه در کتابخانه کوچک من گرد و خاک نمی‌خورد اما می‌بینم که از بس در سالهای دراز آنرا مکرر خوانده‌ام اکنون هم بیشتر نواذر و عبارات آن بر لوح خاطر من نقش بسته است و هم تمام زیر صفحه‌ها و کناره‌های سفید کتاب از یادداشتهای من سیاه شده‌است.

این یادداشتهای که در طی سال‌ها مطالعه مکرر و مستمر، بامداد کم‌رنگ بر کناره‌ها و هامشهای کتاب نوشته شده است از هر دستنی هست. گاه آنچه مصحح در توضیح لغتی یا عبارتی نوشته است پسندم نیفتاده و برای تکمیل و اتمام آن در کتب ادب و لغت بتحقیق و جستجو پرداخته‌ام و در باب هر کلمه یا عبارتی گاه چندین صفحه را سیاه کرده‌ام و گاه رأی و عقیده شیخ یا تأویل و تعبیر جناب میرزا را نپسندیده‌ام و با هر دو بزرگوار بمناقشه برخاسته‌ام. اینجا، بین عبارت یا شعر سعدی با گفته فلان نویسنده فارسی یا فلان شاعر تازی شباهتی یافته‌ام این شباهت را در حاشیه سفید کنار صفحه باز نموده‌ام و آنجا مواردی را دیده‌ام که نویسندگان و گویندگان بزرگ اروپا مثل لافونتن و ولتر و گوته و هوگو از سعدی گرفته‌اند، این‌را هم در کنار همان صفحه گلستان یادداشت نموده‌ام. در این کار البته قصد غور و استقصا نداشته‌ام. حتی بسا که چنین مواردی، در ضمن مطالعات دیگر هم، باز از نظرم گذشته‌است و از کاهلی بضبط و قید آن نپرداخته‌ام. از همین رو، درین یادداشتهای تمام ماخذ سعدی را نیافته‌ام و تمام مواردی را هم که دیگران «از گلستان...» ورقی «برده‌اند ذکر نکرده‌ام. باینهمه گمان میکنم، نقل بعضی از آن یادداشتهای، بغیر از آنچه جنبه تشبعت لغوی یا مناقشات فکری دارد، برای شامم بیفایدتی نباشد.



اینکه بعضی از نواذر و حکایات گلستان، مثل بسیاری از حکم و لطائف نویسندگان جهان با اقوال و آراء بعضی از قدماء شباهت دارد، نه جای تعجب است و نه چیزی از عظمت مقام نویسنده و گوینده بزرگ می‌کاهد. در بعضی از آنها توارد سبب این شباهت را بیان میکنند و در برخی هم می‌توان اشتراك مضامین را بسبب تداول معانی دانست، علی‌الخصوص در آنچه بامثال و حکم و مواعظ

و نصایح مربوط است، این دو اصل قوت بسیار دارد و جهت شباهت را بیان می کند. اما گذشته ازینها، سعدی نیز مثل هر نویسنده دیگر از نفوذ و تأثیر سنن و موارث ادبی گذشته نمی توانسته است برکنار باشد. و برای کسی که، مثل او سفر دراز کرده و از هر خرم خوشه چیده است امکان ندارد که از آنچه در افواه و السنه معاصران وی رائج است و از آنچه گذشتگان برای اخلاف باقی نهاده اند چشم ببوشد و از آنمعانی هیچ بدل و جان خودراه ندهد. پس، ناچار اقوال و آثار او نیز مثل آثار و اقوال هر نویسنده دیگر، هم از مخزن تجارب و آراء معاصران و مسموعات و مشهودات خودش ریشه می گیرد و هم از منابع آثار و افکار قدامه و آنچه در مطاوی کتب و متون صحف خواننده است سیراب می گردد. و این امر نیز بسعدی و گلستان اختصاص ندارد و در باره همه نویسندگان راست می آید. بسیاری از آثار شیکسیر، چون تاجر و نیزی و طولوفان و مکبت و هملت و او تلو، از وقایعنامهها و قصهها و روایات قدیمتر مایه گرفته است و اکثر نمایشنامههای کورنی و راسین نیز از ادب یونان و روم و اسپانیا اخذ شده است. فائوست گوته از یک قصه خرافی عامیانه بوجود آمده است و ماخذ داستانهای عظیم شاهنامه نیز در خدایتنامهها و اساطیر کهن بدست است.

اخذ معانی و مضامین قدامه، از جانب شاعری که در آنها تصرف استادانه دارد چیزی از قدر او نمی کاهد و از قدیم همه شعراء پیش و کم ازین مایه سنن و موارث ادبی فایدهها و بهرهها گرفته اند. جستجو و تحقیق، در اینکه استادان و هنرمندان بزرگ ازین مأخذ و موارث چگونه فایده گرفته اند و آنچه را از مطاوی کتب گذشته یا از فحواوی اقوال معاصران گرفته اند بجه صورت در آورده اند و چه هیشمی بدان بخشیده اند هم مایه قدرت طبع و قریحه آنها را بیشتر روشن میکند و هم راز ابداع و رمز ایجاد آثار ادبی را - تا اندازه - بیان می نماید و از همین روست که این بحث، در نقد ادبی اهمیت بسیار دارد و در واقع آنچه امروز «ادبیات تطبیقی» یا «موازنه ادبی» نام دارد نیز از فواید و نتایج اینگونه تحقیقات بشمار می آید.



گلستان برای خودش دنیائی است یا دست کم تصویری درست و زنده از دنیاست. انسان را، با دنیای او، و با همه معایب و محاسن و با تمام تضادها و تناقضهایی که در وجود او هست تصویر میکند. گفته جامی که آن را «نه گلستان که روضه زبهرشت» می خواند اغراق شاعرانه است مگر آنکه این روضه بهشت از مکاره و معایب «دوخ دنیا» هم خالی نباشد و درکنار لذات و زیباییهای آن آلام و زشتیها نیز رخ بنماید. گلستان چنین دنیائی است و یا چنین دنیائیرا تصویر می کند. زیبایی درکنار زشتی و غم در برابر شادی است. و تناقضهایی هم که عیب جویان در آن یافته اند تناقضهایی است که در کار دنیاست. چنین دنیائی که پر از تناقض و تضاد و مشحون از رسوائی و شکفتی است، سعدی در گلستان توصیف می کند و گناه این تناقضها و رسوائیها هم بر او نیست، بر خود دنیاست. بیوستانش که ظاهراً در آن می خواهد انسان و دنیا را، چنانکه باید باشد، وصف کند، در اینجا کاری ندارم اما در گلستان نظرش اینست که انسان و دنیا را آنچنانکه هست توصیف کند و دنیا هم مثل انسان، آن چنان که هست از تناقضها و غرابت های بیوجه و غیرمنطقی خالی نیست.

اما سعدی در توصیف و تصویر چنین دنیائی قدرت و مهارت عجیبی بخرج داده است و دنیائی که در گلستان ساخته است هر چند تا اندازه خیالی است تصویر درست دنیای واقعی است با همه فراز

و نشیبها و باهمه غرائب و عجائب آن این دنیا را سعدی نیافریده است ، دیده است و درست وصف کرده . دنیای عصر اوست : عصر کاروان و شتر ، و عصر زهد و تصوف . و این دنیا را سعدی که « در اقصای عالم » بسی گشته است سیر کرده است و زیروری آنرا دیده .

گلستان او که تصویری فوری و عاجل از چنین دنیایی است تنوعش از همین جاست . تنها گل و بهار و عشق و جوانی و شراب و شادمانی نیست که در این « روضه بهشت » دل را می فریبد . خار و خزان و ضعف و پیری و درد ورنجوری نیز در آن ، جای خود را دارد . اگر پادشاهی هست که شبی را در عشرت بروزمی آورد و در پایان مستی می گوید : « مارا بجهان خوشتر ازین یکدم نیست ! » در کنار دیوار قصر او « درویشی برهنه » هم هست که « بسرما برون خفته » و بالای نیمه از سربنی بازی می گوید : « گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ! » . اگر درجائی وزیر غافل می هست « کجای خانه رعیت خراب می کند تا خزینه سلطان آبادان شود » ، جای دیگر پادشاه عاقبتی هست که کودک دهقان را می بخشد و دل بر ک می نهد و می گوید که « هلاک من اولی تراست از خون بیگانهی ریختن » . آنجا بازرگانی است که صدو پنجاه شتر بار دارد و چهل بنده خدمتکار و بالای نیمه در آن سرپیری هوس دنیاجویی و دنیاگردی را یک لحظه از سر بر نمی کند . جای دیگر درویشی است « بغاری در نشسته و در بروی از جهانیان بسته » و هیچ باهل جهان التفات ندارد .

درین دنیایی که اکنون هفتصد سالست خاکستر فراموشی و خاموشی بر روی آن نشسته است هنوز همه چیز زنده و جنبنده است . هم سکوت بیابان و حرکت آرام شتر را در آن می توان دید و هم بانگ نزاع کاروان حجیج را که بر سر روی هم افتاده اند و داد و فسخ و جدال داده اند . هم صدای طیش قلب عاشقی را که جز خود سعدی نیست و در دهلیز خانه از دست محبوبی شربت گوارا می گیرد می توان شنید و هم بانگ آرام زاهدی را که در حرم کعبه روی بر حصا نهاده و مناجات پرسوزی می کند می توان احساس کرد . آنجا در میان همه موج و نشو ویر طوفان نیمرخ مردانه جوانی جلوه میکند که قیامتش در دریای اعظم شکسته است و خودش با پاکیزه روئی که دلتش در بند اوست بگردابی در افتاده اند . وقتی ملاح می آید تا دستش را بگیرد و از کام خونخوار و بی رحم امواج بیرونش نکشد ، فریاد بر می آورد « مرا بگذار دست یار من گیر » ، و اینجا در میان گردوغبار بیابان خشک و سوزان راه حجاز پیاده سرو یا برهنه رخ می نماید که بی قید و لایالی همراه کاروان راه می یماید و با سختی و رنجی که می برد از دست انداختن و ریشخند کردن توانگران یرناز و تجمل خودداری ندارد .

بیان گولنیها و رسوائی هائی را که در این دنیا با احوال و اطوار انسان آمیخته است بر سعدی عیب گرفته اند . گناه سعدی این است که نه بر گناه دیگران پرده می افکند و نه ضعف و خطای خود را انکار می کند . کدام دلی هست که « در جوانی چنانکه افتد ودانی » در برابر زیباییها و دلبریهای وسوسه انگیز خوبان نلرزد و هوس خطا و آرزوی گناه نکند ؟ تاجهان بوده است و تاجهان هست انسان صید زیبایی و بنده شهوت و گناه است و این لذت و عشرت که زاهدان و زیاکاران و دروغ گویان آنرا بزبان و نه بدل ، و قاحت و حماقت نام نهاده اند سر نوشت ابدی و « درام » جاودانی بشریت خواهد بود . در بنصورت آنجا که سعدی از عشق و جوانی سخن می گوید ، و شیفنگی و زیبا پرستی خود را یاد می کند ، سخن از زبان بشر می آید و بر مایه ترین و راست ترین و بی پیرایه ترین سخنان او همین هاست . تنها او نیست که شور زیبایی دلتش را بلرزه می آورد و عنان طاق را از دستش می رباید آن زاهد بیابان نشین هم از ترس آنکه درین راه نلغزد بغار پناه می برد و باز وقتی بشهر می آید صید غلامان

خوبرو و آئینزان دلفریب میشود .

تفاوت سعدی باملاح تکبران و دریاکاران و دروغ کویان ، این است که سخنش مثل «شکر پیوست کنده» است . نهر وئی دارد و نه زبانی . اگر لذت گرم کنه عشق را بجان می خورد دیگر گناه سرد بی لذت دروغ و دریا را مرتکب نمی شود . راست و بی پرده اقرار می کند که زیبایی در هر جا و هر کس باشد قوت پرهیزش رامی شکنند و دانش را بشور و هيجان می آورد . همین ذوق سرشار و دل عاشق پیشه است که او را با همه کائنات مربوط می کند و با کبک و غوک و ابر و نسیم همدرد و همراز می نماید . باید دلی ، چنین عاشق پیشه و زیباستند باشد تا مثل او هرستی و گناه و هرستی و ضعف را ببخشاید و تحمل کند . نه از قاضی همدان و شاهد بازی او اظهار نفرت کند و نه از ترشرونی زاهد و بندوفی و گرانجانی او بر نجد و بهم بر آید . دلی مانند دل اوست که در همه جا و با همه چیز همدرد و هماهنگ میشود و دنیا را چنانکه هست می شناسد و از آن تمتع می برد . با اینهمه برای دل او نیز چیزی هست که از آن نفرت داشته باشد و تحمل آنرا نکند ؛ خود فروشی و دریاکاری که دنیای زیبایی رنگارنگ را در نظر انسان تیره و سیاه میکند .



این است دنیائی که در گلستان توصیف میشود . دنیائی که سعدی خود در آن زیسته است و با يك حرکت قلم عالی ترین و درست ترین تصویر آنرا بر روی این «تابلو» که گلستان نام دارد ، برای ابد زنده و پایدار ساخته است .

اماد رآب و رنگها و سایه و روشن های این تابلو مواردی هست که زمینه های کهنه تر و قدیم تر را بخاطر می آورد و پیداست که نقاش چه درست آنها را از مشهودات و محسوسات دیگران گرفته است و آنچه درین یادداشت هائی که اینجا نقل میشود مورد توجه ماست همین موارد است با مواردی که هنرمندان دیگر از اثر سعدی الهام گرفته اند . همین وبس .



صفت بارز شیوه گلستان سادگی و روشنی است . مجاز و مبالغه در کلام او بافراط نیست و صنعت و پیرایه جز بندرت دیده نمی شود . تکرار و اطناب را دوست نمی دارد و ازین جاست که سخنش ملال انگیز نیست . با وقوف و شعور کامل است که فصاحت سبحان را در اجتناب از تکرار می داند و خود او نیز اگر در بعضی موارد بتکرار مطلب ناچار میشود از تکرار عبارت احتراز می کند . «لقمان را گفتند حکمت از که آموختی؟» این را بیش از يك بار بمناسبت می آورد اما یکجای گوید گفت «از نایبانیان که تا جای نینند پای نهند» و جای دیگر می نویسد گفت «از بی ادبان که هر چه ازیشان در نظر من ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم» و بدینگونه جایی هم که تکرار اجتناب ناپذیر می نماید آن را باستانی تدارک می کند .

اما سجع که آفت سادگی است و آثار بسیاری از نویسندگان ایران و عرب را از رونق و طراوت انداخته است بکلا او لطف و قوت بخشیده است و این بدان سبب است که سعدی خوب می تواند در هر چیز اندازه نکه دارد . در کلام او سجع هست اما افراط نیست .

اثرش نویسان عرب بجای نظر دارد و تا اندازه شیوه بلاغت او را پیروی می کند . این هم که جد و هزل و شور و شیرین را بهم می آمیزد از نفوذ اسلوب جاحظ است . و بلاغت سعدی که سخنش «معلمان را بکار آید و متکلمان را بلاغت افزاید» از همین جاست که مراعات حال خواننده را در

نظر دارد و این نکته نیز که مثل لو کرس « داری تلخ نصیحت را بشهد ظرافت برآمخته » از همین راه است و درین تقنین که هدف آن مراعات حال خواننده است بقدری هزل وجد را بهم میآمیزد و بقسمی هر جا که احساس می کند خواننده از سخن جد ملولست روی بهزل می آورد که ترتیب کتابش کمی یکنواخت میشود .

درحقیقت مراعات این تناسب بین جد و هزل گاه سبب میشود که بین حکایات و ابواب گلستان مناسبتی نباشد فی المثل حکایت یکی از رفیقانسی که شکایت روزگار نامساعد پیش او می آورد شاید بیاب دوم بیشتر بخورد تا بیاب اول، و داستان جدال سعدی بامدعی هم ظاهراً با « تأثیر تربیت » مناسبت ندارد . با اینهمه این بی ترتیبی کتاب ، آنرا از خشکی ملال انگیزی که لازمه کتابهای منظم و مرتب است مصون داشته .

تعبیرات و تشبیهات او اگر همه تازه نیست باری همه زنده و جاندارست . در شیوه نویسنده کی اسلوب ابوالمعالی منشی و خواجه عبدالله انصاری را بهم آمیخته است حتی مقدمه گلستان ، آنجا وقتی « دوستی که در کجاوه انیس بود و در حجره جلیس » بر او وارد میشود و سخن می گوید مقدمه کتاب سیرالسالکین خواجه عبدالله را بخاطر می آورد . در بعضی موارد نیز بشیوه مقامات نویسان نظر داشته است و حکایت « جدال سعدی بامدعی » و داستان « جامع کاشغر » نیز اسلوب مقامات نویسان را بخاطر می آورد . این هم که گاه سخنان حکمت آمیز و عبرت انگیز خود را در دهان بزرگان و ناموران گذشته می گذارد و چنین اقوالی را بکسانی مثل فریدون و اسکندر و لقمان و بزرگچهر نسبت می دهد درین متقدمان معمول بوده است و نظیر آن را در آثار نویسندگان قدیم ، از عرب و عجم ، بسیار می توان یافت . . . .



و اینک یادداشتهای حاشیه گلستان را بهمان صورت و باهمان عبارت که آنجا در کنار صفحهها نوشته ام ، بی هیچ کم و بکاست می آورم فقط اجازه می خواهم که آنها را مرتب کنم و هر دسته را تحت عنوان خاصی نقل کنم :

گلستان : ص ۴

عا کفان کعبه جلالش بتقصیر عبادت معترف که ما عبدناک حق عبادتک . واصفان حلیه جالش بتعیر منسوب که ما عرفناک حق معرفتک .  
در حدیقه سنائی است (چاپ مدرس رضوی ص ۷۲) :

وانک او دست پای را داند	او چگونه خدای را داند
انبیا عاجزند ازین معنی	تو چرا هرزه می کنی دعوی



گلستان : ص ۵

ای برتر از خیال و گمان و قیاس و وهم	وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم .
این شعر ابوالفتح بستنی بخاطر انسان می آید (ثعالبی - احسن ماسمعت ص ۱۷) ،	
کل من یرتقی الیه بوهم	من جلال و قدره و سناء
فالذی ابدع البریه اعلی	منه سجان مبدع الاشیاء
هر چند این مضمون از نتایج و لوازم تفکر و تربیت عرفانی است و در واقع از معانی مشترک محسوبست و البته در آن گمان اخذ نمی رود .	